





کشور ژاپن مشتاقانه منتظر ظهور ستاره دنباله دار
تیامات بود که برای اولین بار بعد از هزار سال رؤیت می شد.
میتسوها دختری دبیرستانی بود که در یک منطقه روستایی
در اعماق کوهستان زندگی می کرد و اغلب اوقات احساس
ناراحتی و سرخوردگی می کرد. دلایل این احساس ناراحتی و
سرخوردگی، کمپین انتخابات شهرداری پدرش و آداب و
رسوم قدیمی معبد خانوادگی شان بود. چون شهری که در
آن زندگی می کرد خیلی کوچک بود و او به قدری بزرگ
شده بود که نگاه اطرافیانش را متوجه شود،
اشتیاقش برای رفتن به یک شهر بزرگ بیشتر و
بیشتر می شد.

«من رو توی زندگی بعدی م به یه پسر
جذاب توی توکیو تبدیل کن، خوااااااااااا
می کنم!!!»

من رو
یادت
نمی آد؟

هی...
کن...



اگرچه تاکی و میتسوها از این که بدن ها و زندگی هایشان مدام با هم جابه جا می شد گیج شده بودند، اما کم کم واقعیت را پذیرفتند. آن ها تا جایی که می توانستند با شرایط موجود کنار آمدند، گاهی از طریق یادداشت هایی که برای یکدیگر می گذاشتند با هم جروبخت می کردند و گاهی نیز از زندگی یکدیگر لذت می بردند.

با وجود این، درست همان موقع که به زندگی جدیدشان عادت کرده بودند، جابه جایی ها ناگهان متوقف شدند...

دختر و پسری که هرگز با یکدیگر آشنا نشده بودند همدیگر را ملاقات کردند. چرخ دنده های سرنوشت شروع به حرکت کردند. یک روز میتسوها خواب دید که به یک پسر تبدیل شده بود.

در مقابل چشمانش یک اتاق ناآشنا، دوستانی که آن ها را نمی شناخت و خیابان های توکیو گسترده شده بودند.

اگرچه میتسوها گیج شده بود، اما او در دنیا بیش از هر چیز دیگری آرزوی زندگی در شهر را داشت و از آن نهایت لذت را می برد.

در همان زمان، تاکی، پسری دبیرستانی که در توکیو زندگی می کرد نیز خواب های عجیبی می دید. او تبدیل به دختری دبیرستانی شده بود و در شهر کوچکی در اعماق کوهستان زندگی می کرد که هرگز به آن جانرفته بود.

خواب های عجیب و غریب بارها و بارها تکرار شدند. آن ها همچنین خاطرات و زمان را از یاد می برند. سرانجام هردویشان به این موضوع پی بردند:

«جاها مون داره عوض می شه؟!»

میگا
PIPIPI
(B-B-BEEP)
میگا
PIPIPI

اسم تو





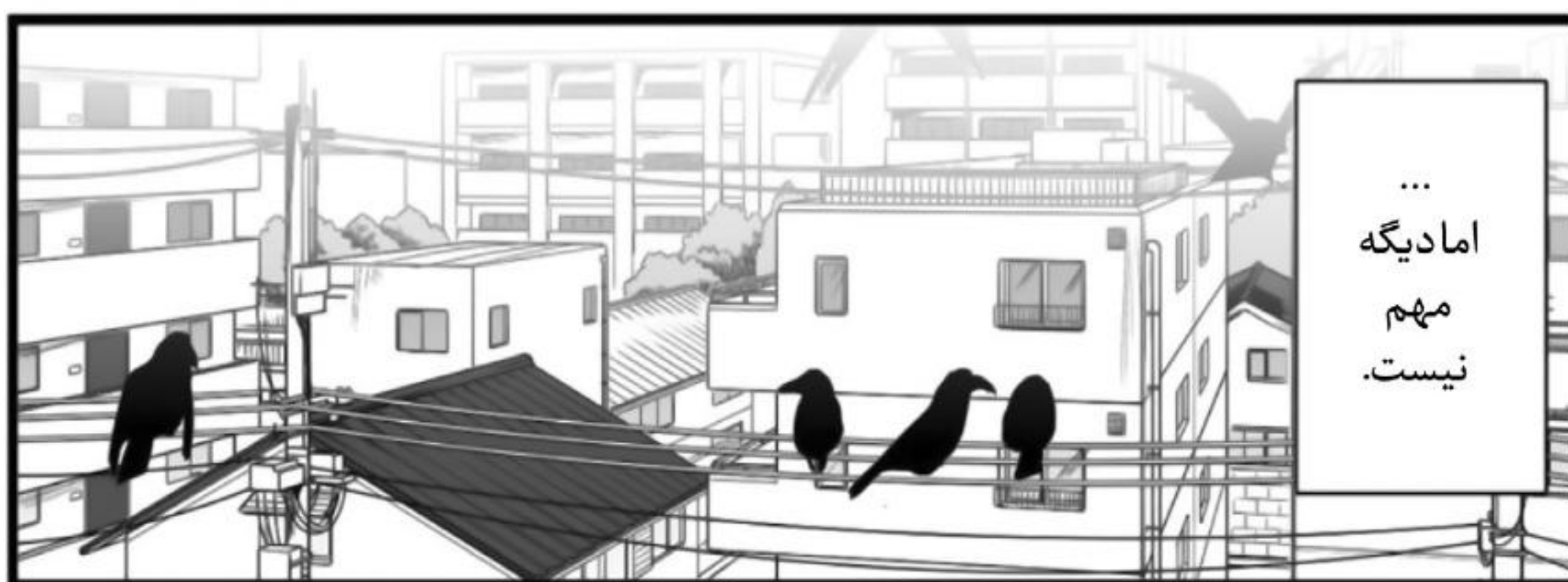






از اون به
بعد حتی
یه بار
هم جاها مون
با هم عوض
نشده.

دیگه
نمی تونم با
میتسوها
تماس
بگیرم.



...
اما دیگه
مهم
نیست.



دارم زندگی
خودم رو
می کنم،
درست مثل
قبل. همین.
قرار نیست
چیزی
تغییر کنه.





یادت می‌آد
اون سیب زمینی‌های
آب پز کوچولویی
که قبلاً می‌پختی رو،
می‌دونی کدوما رو
می‌گم؟ باز از همونا
می‌پزی؟

ها؟!!

من نمی‌تونم
از این جور
غذاها
بپزم.



امروز
زود
اومدی.

آره، فردا
باید به یه سفر
کاری برم. می‌خواهی
شام بخوریم؟ خودم
پخته‌م.

آره،
حتماً
می‌خورم.



کدوم
روز رو
می‌گی؟

همون روزی
که دفترم اومدی
و گفتی برای
تشکره.

اوه، بی‌خیال،
خسیس! پس وقتی
گفتی فقط برای همون
روز بود، منظورت
این بود.



گوش کن.
اگه چیزی ناراحتت
می‌کنه، باهام
راجبه‌ش
حرف بزن.



اون
میتسوها
بود...

می‌دونی،
خیلی تحت تأثیر
قرار گرفتیم.









BOOK: THE MOUNTAINS OF TAKAYAMA, HIDA



